

شیخ‌الملك - اورنگ

رئیس سابق مجلس شوری ملی

واقعه قتل ناصرالدین شاه

شرح حال رجال صدر مشروطیت را در شماره سوم سال پنجم آن مجله مورخ خرداد (۱۳۳۱) مطالعه نمودم. چون از خوانندگان تقاضا شده است چنانچه اشتباهی بنظرشان رسید بکارکنان مجله بنویسند اینک با اشتباهی که در تاریخ ورود دکتر شیخ محمدخان احیاء‌الملك بایران نویسنده مقاله را دست داده و آنرا بسال (۱۳۱۷) هجری قمری تصور کرده است بعرض این مختصر مبادرت مینمایم و در ضمن رفع اشتباه، شرح داستانی که خالی از اهمیت تاریخی هم نیست بعرض میرسد تا اگر مفید دانستید در مجله مجتزم درج فرمائید.

این بنده عبدالعسین شیخ‌الملك متخلص به «اورنگ» در سال (۱۳۲۹) هجری قمری از استانبول برحسب اشاره و امر مرحوم مبرورحاج علیقلیخان سردار اسعد بختیاری رضوان الله تعالی علیه بایران آمدم و در خانه مرحوم سردار منزل کردم و با مرحوم جنت مکان دکتر شیخ محمدخان احیاء‌الملك طالب تراه که ایشانهم طبیب دائم مرحوم سردار بودند معاشرت یافتم و کم‌کم چنان بامنش الفت و انس حاصل شد که رفیق حجره و گرمابه و گلستان شدیم و سالیان دراز درسفر و حضر امرار عمر عزیز کردیم و عمر هم‌مان بود که در مجالست ایشان بسر آمد.

از شخص ایشان قصه ورود بتهران و شرفیابی به پیشگاه مرحوم ناصرالدین شاه علیه‌الرحمه را با این تفصیل، و از مرحوم حاج امین‌السلطنه شوهرخواهر مرحوم حاج میرزا علی اصغرخان اتابک اعظم، و مرحوم غلامحسینخان صاحب اختیار، و مرحوم محمدالدوله، و مرحوم سردار اسعد، و سایر رجال عصر ناصری هم مؤید بیان مرحوم دکتر را مکرر شنیدم.

مرحوم دکتر حکایت کرد که پدرم مرحوم حاج صنیع‌المالک جواهرات و زرگرخانه صندوق خانه سلطنتی را اداره مینمود، و رئیس صندوقخانه حاج امین‌السلطنه بود. باین مناسبت پدرم از حاج امین‌السلطنه تقاضا کرد که بسرم پس از خانه تحصیل طب قسمت چشم از فرنگ بتهران آمده و میل دارم شخص شما از راه بزرگی او را در پیشگاه همایونی معرفی نمائید. حاج امین‌السلطنه قبول نمود و بعرض شاه رسانید و تحصیل اجازه کرد، و روزی مرا بعمارت سرخ حصار جنب رودخانه چاچرود - که در آن فصل شاه آنجا بود - همراه خود برد و در چادر شرفیاب شدیم. برای اشخاصی که بار اول بحضور شاه بارمی‌یافتند سخنان و گفتگوی شاه - چون با هیمنه مخصوص ادا میشد - درست مفهوم نبود، بهمین جهت پدرم از حاج امین‌السلطنه استعفا کرد تا اگر شاه صحبتی کند فوری حاج امین‌السلطنه مرا از فرموده شاه آگاه نماید که جواب صحیح عرض کنم. پس از شرفیابی شاه فرمایشی کرد که هیچ مفهوم نشد ولی باتوضیح حاج امین‌السلطنه دانستم که شاه از درد بواسیر مینالد با آنکه تخصصم در معالجه چشم بود گزیری از اطاعت امر نبود. پس قرار شد داروهای ترتیب دهم. دو روز بعد دواها را حاضر کردم و همراه حاج امین‌السلطنه رفتم. در بین راه حاج امین‌السلطنه فرمود شیشه شربت را در حضور شاه باید سخت تکان دهی و قدری از آن در استکانی ریخته خودت بنوشی و بعد استعفا کنی تا شاه بنوشد. هرچه التماس کردم که من بیماری ندارم مفید نشد و فرمود رسم و ادب

حضرت سلاطین این است . پس از شرفیابی بهمان ترتیب عمل کردم . بعد از چند روز احضار شدم و فرمودند چند شیشه از همان شربت ترتیب دهم و بفرستم که آنرا مفید تشخیص داده بودند . البته فرستادم و بعد هم فرمایشی فرمودند لیکن خلعت و مواجبی مرحمت شد .

مرحوم احياء الملك در حادثه قتل مرحوم ناصرالدین شاه که بسال ۱۳۱۳ هجری قمری اتفاق افتاد حضور داشته و در آن واقعه داستانی نقل می کرد که جزئیات آن اتفاق را از این اشخاص نیز شخصاً شنیده ام ؛ اول از مرحومه تاج الدوله جدّه آقای معیر الممالک که بانوی طرف علاقه ناصرالدین شاه بود . دوم از مرحوم عبدالله میرزای دارائی (سردار حشمت) کالسه گچی باشی شاه . سیم از مرحومین صاحب اختیار و مجد الدوله و سردار امجد ، و سایر رجال عصر ناصری و مخصوصاً افرادی که در آن روز در مکتب شاه بوده اند از قبیل میرزا عبدالله خان امین السلطان پسر بزرگ مرحوم اتابک اعظم و سایرین ؛ و چون صحیح تر و معتبر ترین روایات است نقل می کنم ؛



مرحوم د کتر احياء الملك فرمود ؛ روز پنجشنبه دوازدهم ذی قعد سال ۱۳۱۳ در باغ مرحوم ساعد الدوله پدر مرحوم محمد ولیخان سیهسالار اعظم تنکابنی واقع در جوار پل تجریش شمیران ، شاه ، برای ناهار مهمان بود . من جزء ملتزمین رکاب مرحوم اتابک شرفیاب بودم . عصر شاه بشهر مراجعت کرد و در جلو باغ عشرت آباد که فعلاً محل قشون است پیاده شد و امر قلیان فرمود ، و معمول این بود که چند عسلی (صندلی بی پشتی) میگذازند ، روی یکی شاه جلوس میفرمود و از همه قسم خوراکیها که همه وقت همراه شاه موجود بود مجموعه ها روی سایر عسلیها آماده میکردند تا شاه ضمن کشیدن قلیان تناول کند . شاه در حال کشیدن قلیان بصحرا نگاهی کرد و درختان پراز گل از جوان را نظر نمود و این شعر را خواند :

نیش خاری نیست کز خون شکاری رنگ نیست آفتی بود آن شکار افکن کرین صحرا گذشت
البته اطرافیان یا نفهمیدند یا جرئت حرف زدن نداشتند . همراه متأثر یافتم . بعد بفلاح حسین خان ففاری صاحب اختیار فرمودند تو برگرد برو « چیز » (باغ بیلاقی صاحب اختیار در شمیران که منزل ایشان بود) کافندهای خود را فردای جمعه مرتب کن ، صبح شبانه در خانه بیا و بمرض برسان تا جوابها داده شود که شب یکشنبه اول جشن هیچ کار باقی نباشد . (شب یکشنبه آخر سال پنجاهم سلطنت شاه بود که جشن قرن شاه را دولت و دربار خیلی مجلل تدارک دیده بودند) . صاحب اختیار تعظیم کرد و مرخص شد . شاه بشهر آمد و تا در اندرون شاه در خیابان ناصریه همراه بودیم و مرخص شدیم . من در رکاب مرحوم اتابک بیارک (که فعلاً محل سفارت شوروی است) آمدم ، اتابک اول شبها میان یکی از تالارهای بزرگ یارک بایکی دونفر بازی « بیلیارد » میکرد تا در ضمن بازی ورزشی نموده باشد . اتابک مشغول بازی و من و امثال منم در گوشه حساب بازیهای ایشانرا مراقب بودیم ، و گاهی هم احسنت و آفرین - اما بفتح اتابک - میگفتم . علی خان امین حضور وارد تالار شد و با اتابک عرض کرد که شاه میفرمایند مافرادی جمعه شاهزاده عبدالعظیم زیارت میرویم ناهار را در باغ مادر شاه چلو کباب خبر کنید . اتابک گفت عرض کن فردا هزار کار داریم خوب است زیارت را بگذارند بعد از خاتمه جشن . امین حضور مرخص شد و بفاصله کمی برگشت و عرض کرد شاه میفرمایند فردا از زیارت منصرف نمی شویم باید برویم . اتابک کیف جیبی خود را بیرون آورد و میان دودست امین حضور پولهای زردش را ریخت و دستی بشانه او زد و گفت جانکم برو و شاه را منصرف کن . رفت و باز برگشت که شاه میفرمایند حتماً میرویم و صحن و حرم شاهزاده عبدالعظیم هم نباید قرق باشد و ناهار را هم در باغ مادر شاه چلو کباب

بایستی حاضر باشد. اتابک با کمال تلخی گفت منگه یادرد دارم خود میدانند. امین حضور از ترس فوری از تالار بیرون رفت. اتابک چوب بیلباردرا روی میز برتاب نمود و قدم میزد و با خود این مصراع از شعر مولوی را میخواند: «دشمن طلوس آمد پر اوی»، و مصراع دوم را نمیخواند که این بود «ای بسا شهرا که کشته فراوی». ناگاه بمانگاهی کرد و با تغییر فرمود بروید من فردا یادرد دارم و درخانه میخوابم. غرض از فرمایش اتابک بمن این بود که مطابق معمول هر وقت بسبب وجهتی اتابک از رفتن درخانه یعنی حضور شاه تمارض میکرد باسرم یادرد بود، و شخص من که طبیب مخصوص او بودم بایستی یاد منزل او یا منزل خودم باشم. از حضور اتابک مرخص شدیم و شب جمعها در بازار سرچشمه خانه شیخ مرتضی خزانه مهمان بودیم با نجارفته شب آنجا خوابیدیم. صبح جمعه نوکر شیخ مرتضی را باول سرچشمه که معبر شاه بود فرستادیم تا اگر اتابک در رکاب شاه باشد معلوم است که شب یا صبح شاه از او استمالت نموده است. در آن صورت که نهایت آرزوی منم بود زود بشاهزاده عبدالعظیم برویم و روزی را بخوشی بگذرانیم والا بایستی در همانجا یا خانه خود پنهان باشیم. نوکر شیخ مرتضی مزده آورد که اتابک در رکاب شاه بود. فوری از راه میان بر شاهزاده عبدالعظیم رفتیم و زودتر از شاه رسیدیم چه که شاه دوجا در بین راه پیاده میشد و صرف قلیان میکرد. وارد صحن شاهزاده عبدالعظیم شدیم جمعیت مرد وزن موج میزد و راه عبور نبود بزحمت وارد صحن شدیم و بجزیره آخر صحن دست راست رسیدیم. برای تماشای آمدن شاه بداخل آن حجره وارد شدیم که پرده طور جلوی درهای آن آویخته بودند، جماعتی سید و آخوند یزدی میان آن حجره نشسته و مشغول لمن بحضرت صدیقه کبری علیها سلام بودند. متوحش شده سبب را سؤال کردیم. گفتند هشت ماه است که از ظلم شاهزاده جلال الدوله حاکم یزد اینجا آمده متحصن هستیم و هر چه تظلم میکنیم این شاه بداد ما نمیرسد. امروز مصمم شده ایم بجزه خودمان لمن کنیم تا اگر ارواح آنها کاری میتوانند نزدیک بکنند و اگر نمیتوانند مارا راحت کنند و دیگر با آنها توجه نکنیم. ما از خوف اینکه مبدا صدای این اشخاص را مردم خارج بشنوند و برای کشتن آنها بریزند و ما راهم جزء آنها بکشند خواستیم از اطلاق خارج شویم، دیدیم شاه میان موج جمعیت بطرف حرم میرود.

همینکه شاه وارد ایوان شد از اطلاق خارج شدیم و خود را میان دالان بین صحن که بطرف باغ جیران که فعلا باغ مقبره شاه است داخل کردیم و باحرکت جمعیت رفتیم. وسط دالان صدائی مثل اینکه صندوق آهنی خالی را از بالای بام بلندی میان پلهها برتاب کنند، که بهریله خورد صدائی میدهد، شنیدیم. بیباغ جیران وارد شدم، مجدالدوله را میان ایوان جلو قبر جیران دیدم (حالی همان ایوان مقبره شاه میباشد) که مرا بنام صدا میزد و سخت دشنام میداد. خیال کردم یزدیهای داخل اطلاق را گرفته اند و ما هم متهم شده ایم. بطرف ایوان رفتیم، دستم را مجدالدوله گرفت از نرده چوبی بداخل ایوان رفتیم چنان سیلی بصورت من نواخت که چشم سیاه شد، بداخل اطلاق هدایت کرد. وارد اطلاق شدم فریاد اتابک را شنیدم که میگفت باریک الله دکتر روز بروز هنر و لیاقت است، شماره حال بیار. چند لحظه چشم خود را بستم و مالیدم و بعد چشم باز کرده دیدم جلودری که از مقبره جیران برآمده بین حرم شاهزاده عبدالعظیم و امامزاده حمزه است، شاه روی زمین دراز کشیده است. کنار شاه نشستیم، اول نظرم بجوراب نخی سفید ساق کوتاه کارجلغای اصفهان معروف بامیری که معمولاً شاه همیشه بیا میکرد افتاد، دیدم خون روی جوراب پای چپ شاه است، بناچار از زیر دوشلوار شاه بساق پای شاه دست بردم، تا جائیکه مقذور بود و دست من بالا میرفت جریان خون را از قسمت بالای پا احساس کردم، بواسطه تنگی شلوار ناچار بند شلوار را گشودم تا جریان خون را بتوانم تعقیب کنم. سیلی محکم دیگری صورتم را نوازش داد و

مجدالدوله دشنام میداد که کارت بجائی رسیده بند شلوار شاه را باز میکنی. اتابک از طرف دیگر با عصائی که در دست داشت بمجدالدوله بسختی کوفت و فوری اطاق را بکلی خلوت و خالی کرد و باز بمن فرمود دکنر جان امروز روز نرقی تو و بروز لیاقت است کاری کن شاه بجال بیایند. من بانهایت اطمینان خاطر بندها را گشودم و از کنار بهلوی چپ شاه خون را تعقیب و بین دنده های چپ همانجائی که در کلاس مدرسه طب قسمت تشریح میان حقیقی قلب را نشان داده بودند انگشتم فرورفت. با کمال تأمل انگشت خود را چندین بار داخل و خارج و میان قلب را هم امتحان کردم و مطمئن شدم که قلب بکلی از کار افتاده و شاه مدتی است مرده. از جیب شاه دو دستمال سفید بیرون آوردم یکی را داخل قلب نموده بیرون کشیدم، و دوم را وارد کرده آنجا برای بیرون نیامدن خونابه گزاردم (همان دستمال را مرحوم دکنر با بودن بنده و جماعتی چند سال قبل بموزه معارف داد که حالیه آنجا موجود است). در این وقت اتابک میان راهرو بین حرمین قدم میزد با اشاره ایشانرا بطرف خود آوردم بطوری که خم شدند. در گوش ایشان با اینکه اطاق خلوت بود آهسته گفتم: قربان، قلب بکلی از کار افتاده و شاه قطعاً و حتماً مرده است. نظر باینکه چا کر نمک خوار شما بوده و هستم در عالم دولتخواهی عرض میکنم مثل حاج میرزا آقاسی وزیر محمد شاه از میان این حرم بیرون نروید تا از اینجا مانند او بگریلا بروید. اتابک یک سیلی بسیار محکمی بگوشم نواخت و بدون تغییر گفت «مراج نرو»، و باز فریاد کرد دکنرجان روز بروز لیاقت و هنر است، تمام ترقیات تو امروز است، شاه را حال بیار، تیر بیای شاه خورده زود کاری کن که شاه حال بیاید. پس از خوردن سیلی اتابک در حقیقت بیدار و هوشیار شدم و مشغول مالش بهلو و پای شاه گشتم و لباس های او را مرتب نمودم و فریاد زدم، قربان، الحمد لله حال قلب عالم بجا آمد. اتابک هم فریاد کرد ناصر الملك، قلیان بیار، حال شاه بجا آمد. فوری ناصر الملك که بعد نائب السلطنه شد قلیانی برای اتابک در همان راهرو بین حرمین آورد و اتابک ایستاه در حالیکه قلیان دست ناصر الملك بود کشید و دائم شکر میکرد. ناصر الملك و قلیانرا مرخص کرد. بعد از چند دقیقه پسرهای گرم خان که فدائیان اتابک بودند وارد اطاق شده یک صندلی آوردند و یک چوب بلند یهن آورده زیر صندلی عبور دادند. پدر عزیز السلطان منیزه که مردی کوتاه و باریک بود آمد و روی صندلی نشست، با کارد لباسهای شاه را از پشت سر از یته تا دامن پاره کردند و شاه را جلو آن صندلی نشانیدند دو دست پدر منیزه را از زیر پیراهن داخل کرده وارد آستین شاه نمودند و باو تعلیم دادند که دست شاه را حرکت دهد و گاهی بسبیل شاه کشیده شود، و آن تخته زیر صندلی را چهار نفر هر سر تخته را دو نفر بلند کردند، دو نفر هم پشت صندلی را گرفته بایوان مقابل مقبره آوردند. کالسکه شاه بدون اسب جلوایوان حاضر بود اول پدر منیزه را وارد کالسکه کرده بعد شاه را بهمان ترتیب جلو او نشانیدند و دستهای شاه را بهمان کیفیت باو گفتند گاهی حرکت بدهد و سیلها را دستمالی کند. هینک یاقوت کبود شاه را از جیبش بیرون آوردند و به چشمش گذاردند. اتابک بمن گفت در راه مراقب باش بکسی حرفی نزنی جز اینکه خدا را شکر کنی که شاه بدست تو حالش بجا آمده و تیر بیایش خورده است و دستهای خود را هم خوب از خون پاک کن. بعد اتابک هم میان کالسکه مقابل شاه رفت و نشست و با دست کالسکه را از باغ جبران که فعلاً باغ مقبره شاه است از در جنوب غربی بخارج آوردند اسبهای آنرا بستند و طرف شهر حرکت کردیم. بین راه چند مرتبه اتابک از آبدار برای شاه آب خواست و قوری آب خوردن را بلب شاه میگذارد و بعد آبشرا میان کالسکه میریخت و پس میداد، و چند مرتبه شاه از نوگرهای محترم در رکاب بتوسط اتابک احوال بررسی و تفقد میفرمود و هر یک هر چه پول زرد داشتند برای تصدق تقدیم

میکردند و اتابک پولها را میان کالسکه شاه جا میداد. در وسط راه مجدده میرزای دارائی سردار حشمت کالسکه چی باشی شاه که باسر اتابک از شاه زاده عبدالعظیم برای آوردن حکیم باشی طولوزان (حکیم فرانسوی مخصوص شاه) بشهر رفته بود با اتفاق حکیم باشی سوار اسب بیوکب شاه رسیدند. اتابک سر از کالسکه بیرون کرد بحکیم باشی فرمودند الحمد لله حال شاه بجا آمده است دنبال موکب همایون بشهر بیایید و بشهر آمدیم.

پس از ورود بشهر از داخل تکیه دولت کالسکه را دیگر بار بدون اسب وارد حیاط گلستان حایه نمودند. جلو اطاق برلیان شامرا از میان کالسکه باطاق برلیان برده خوابانیدند و اتابک چهل و چند شب و روز در آن صارت مشغول مملکت داری بود و حاج علیقلیخان سردار اسعد پانجاه سوار بختیاری و اولاد کرم خان فقط مراقب حفظ اتابک بودند.



تا این جای داستان را مرحوم شیخ محمد خان اعیان الملک طب ثراه نقل و حکایت کرد. باز هم راجع بواقعه قتل شاه و دیگر حوادث اطلاعاتی دقیق دارم که از عرض آن امساک میشود مگر اولیاء آن مجله لازم بدانند و اشاره کنند.

مجله یغما: خیلی ممنون میشویم که اینگونه وقایع، و همچنین داستانهای لطیف ادبی را مرقوم و خوانندگان مجله را بهر منند فرمایند.

از «رضایت رضایی»

زبان زبان بستگان یادگیر

ندانست مادر که دردش ز چیست
به پستان ز بی طاقتی لب نزد
که از ناله اش بوی درد آمدی
دگر، دردش از کف صنان میر بود
نه بر بی زبانیش کس ترجمان
همخواند در گوش او لای لای
چو بلبل زدی نغمه در گوش او
گهی ناله کردی بغضواریش
چو دردت ندانم دوا چون کنم؟
فرو مانند اندیشه در باره اش
ملاحت کنان از در آمد فراز
تو گفتی دوا بود در مشت او
در آغوش مادر چو گل سر نهاد



توهم درد مردم ندانی کجاست
زبان زبان بستگان یادگیر

شبی کودک شیر خواریم گریست
دو دیده بهم شب همه شب نزد
چنان از دلش ناله سرد آمدی
گراز خستکی لعظه ای می غنود
نه از بهر تقریر دردش زبان
بگرییدم از غمش های های
گلی گلبن آسا در آغوش او
گهی بوسه دادی بدلداریش
گهی گفت دل از غمت خون کنم
چو گشتیم بیچاره از چاره اش
زنی بود همسایه از دیس باز
بدرد آشنا بود انگشت او
تن خسته را مرهمی بر نهاد

الا ای که حکمت بکشور رواست
یکی درس از پیر استاد گیر